

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
پیاده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مأخذ	ویرایش دوم
			تکمیل مأخذ و ویرایش نهایی

برخی از یاران امام باقر علیه السلام

به ذهنم آمد که به خاطر عرض ادب به محضر امام باقر علیه السلام چند نکته را اشاره کنم. اجمالاً این را می‌دانید که حضرت در مکتب خودشان انسان‌های بسیار عظیم‌القدری را پروراندند؛ شاگردان بسیار بزرگ و شخصیت‌های بسیار خارق‌العاده و حیرت‌انگیزی مانند "جابر جعفی" که از اصحاب سرّ امام باقر علیه السلام بود؛ شخصیت بسیار عظیم‌القدر و حیرت‌انگیز! بنا به روایتی که وارد شده است جابر جعفی خود نقل می‌کند که هفتاد هزار حدیث از امام باقر علیه السلام آموختم که تا امروز یکی از آنها را برای احدی نگفته‌ام و تا پایان عمر هم نخواهم گفت^۱. این انسان چقدر عظیم بوده است که این همه اسرار مگو را امام باقر علیه السلام به او آموخته بودند؟! از زبان خودش نقل شده است که خدمت حضرت عرض کردم بعضی وقت‌ها این اسراری که به من آموخته‌اید و من اجازه‌ی بازگو کردن آن را ندارم؛ چون کسی نیست که تحمل این اسرار را داشته باشد، چنان در درون من به غلیان می‌آید که حالتی شبیه جنون به من دست می‌دهد، چه کنم؟. حضرت فرمودند جابر، هر زمان اینگونه شدی و کلافه شدی از شهر بیرون برو و به صحرا یا به کوهستان برو و چاله‌ای در زمین بکن و سرت را در چاله فرو کن و بگو امام باقر اینگونه به من فرمود؛ اینگونه به من فرمود؛ اینگونه به من فرمود؛ اسراری که من به تو آموختم را به زبان بیاور تا کمی از این فشار کم شود و بتوانی آرامش خودت را حفظ کنی؛ بعد به شهر برگرد.^۲

۱. مجلسی، بحار، ج ۴۶، ص ۳۴۰.

۲. مجلسی، بحار، ج ۴۶، ص ۳۴۰.

ائمّه عليه السلام اصحاب زیادی داشتند؛ اصحاب خوب هم متعدّد داشتند؛ امّا صاحبان سرّ ائمّه عليه السلام بسیار محدود بودند؛ یعنی هریک از ائمّه عليه السلام دو یا سه یا چهار نفر صاحب سرّ که ظرفیت تحمل اسرار اهل بیت عليه السلام را داشته باشند، بیشتر نداشتند و جابر جعفی یکی از این افراد است. به دلیل اینکه جان این بزرگوار در خطر قرار گرفت، امام باقر عليه السلام از طریق نوشته‌ای که با پیکی فرستادند به او فرمودند که از این زمان به بعد وظیفه‌ی تو این است که خود را به جنون بزنی. وقتی این نامه به او رسید، او حالتی از خودش نشان داد که گویی در بازگشت از سفر حج، دچار جنون شده‌است؛ چوبی به دست گرفت و مثل یک اسب سوار، سوار این چوب شد و شروع کرد به حرف‌های بچه‌گانه زدن؛ بچه‌ها را دور خود جمع کردن و با بچه‌ها بازی کردن و از این طریق مشهور شد که جابر جعفی دیوانه شده است.

حاکم به فرماندارش نامه نوشت که به محض اینکه جابر جعفی را پیدا کردی، گردنش را بزن و سرش را برای من بفرست. وقتی فرماندار دنبال جابر جعفی فرستاد، به او گفتند جابر جعفی دیوانه شده است. بعد خود فرماندار هم آمد و دید که جابر جعفی مانند یک اسب سوار، سوار بر یک چوب است و با بچه‌ها بازی می‌کند. لذا نامه‌ای به خلیفه نوشت که جابر دیوانه شده است و دیگر نیازی به کشتن او نیست و بدین ترتیب، با هدایت امام باقر عليه السلام، جابر جان سالم به در برد^۳. به‌رحال یکی از شاگردان برجسته‌ی حضرت، جابر جعفی است.

دیگر شاگردان امام باقر عليه السلام مانند زراره، ابوبصیر، محمد بن مسلم و برید بن معاویه عجلّی، نیز شخصیت‌های بسیار عظیم‌القدری هستند. بنابه آنچه روایت شده است^۴ امام صادق عليه السلام در مورد این چهار بزرگوار فرمودند: اینها از کسانی هستند که قرآن در شأن آنها فرمود: «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ؛ أُولَئِكَ

^۳. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۳۹۷ و مجلسی، بحار، ج ۴۶، ص ۲۸۳.

^۴. زُرَّارَةُ وَ أَبُو بَصِيرٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَ بُرَيْدٌ مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ: شیخ حرّعاملی، وسائل الشیعه، ج

۲۷، ص ۱۴۴ و فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۹۰.

الْمُقَرَّبُونَ^۵ آنها بندگان مقرب الهی هستند و گوی سبقت را در میدان ایمان و کمال، رنده‌اند. شاگردان دیگر حضرت مانند ابان بن تغلب و حمران بن اعین و امثال آنها نیز شخصیت‌های بسیار عظیم‌القدری بودند که در مکتب امام باقر علیه السلام پرورنده شدند.

جابر بن عبدالله انصاری، صحابی وفادار رسول الله صلی الله علیه و آله که از آغاز دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان گروید و از مؤمنان نخستین است؛ بنا به خبری که پیغمبر صلی الله علیه و آله به او دادند؛ فرمودند که تو عمر پربرکتی خواهی داشت و تا نوهی حسین علیه السلام را خواهی دید. امام حسین علیه السلام آن روز پسر بچه‌ی کم سنی بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله به جابر بن عبدالله انصاری فرمودند که نوهی حسین علیه السلام را هم خواهی دید و او فردی است هم نام و هم سیمای من. وقتی او را دیدی سلام مرا به او برسان. او کسی است که علم را می‌شکافد، شکافتن خارق‌العاده‌ای. در زمان امامت امام سجّاد علیه السلام، جابر امام باقر علیه السلام را که در سن کودکی بودند، ملاقات کرد و از سیمای ایشان که کاملاً شبیه به رسول الله صلی الله علیه و آله بود، حضرت را شناخت. وقتی اسم حضرت را پرسید، مطمئن شد که درست تشخیص داده است و بعد سلام رسول الله صلی الله علیه و آله را به او رساند. بعد از این دیدار، این پیرمرد کهنسال صحابی در محضر این به‌ظاهر پسر بچه‌ی کم سن و سال زانو می‌زد و درس معرفت می‌آموخت؛ حتی دیگران او را به‌خاطر این کار، نکوهش می‌کردند.

به هر حال، جابر به دلیل کهولت سن، بستری شد. امام باقر علیه السلام به عیادت او رفتند، در حالیکه در بستر بیماری و در آستانه‌ی مرگ بود. حضرت از جابر پرسیدند: «**كَيْفَ تَجِدُ حَالَكَ**» جابر! حالت را چگونه می‌بینی؟ در چه حالی هستی؟؛ جابر اهل معرفت و درس آموخته‌ی مکتب ولایت است و می‌داند که حضرت حال جسمی او را سؤال نمی‌کنند و حال روحی او را می‌پرسند؛ عرض کرد: «**أَنَا فِي حَالِ الْفَقْرِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْغِنَى وَ الْمَرَضُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الصَّحَّةِ وَ الْمَوْتُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْحَيَاةِ**». عرض کرد: یابن رسول‌الله! در حالی هستم که تهیدستی برایم محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از ثروتمندی و بی‌نیازی است؛ بیماری برایم محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از سلامتی است و مرگ برایم محبوب‌تر و دوست

^۵ سوره‌ی واقعه، آیه‌های ۱۰ و ۱۱.

داشتنی‌تر از زندگانی است. این نشان می‌دهد که جابر در این مکتب رشد کرده است و کاملاً از حالت اهل غفلت، اهل دنیا و اهل طبیعت درآمد و حالتی صدوهشتاد درجه متفاوت با آنها پیدا کرده است؛ چون اهل دنیا زنده بودن، سالم بودن و ثروتمندی را دوست دارند. امام باقر علیه السلام در پاسخ به او فرمودند: «أَمَا نَحْنُ أَهْلَ الْبَيْتِ» اما جابر ما اهل بیت این‌گونه نیستیم؛ این پیرمرد جاخورد. پرسید چطور هستید؟ فرمودند: «أَمَا نَحْنُ أَهْلَ الْبَيْتِ فَمَا يَرِدُ عَلَيْنَا مِنَ اللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ وَالْغِنَى وَالْمَرَضِ وَالصَّحَّةِ وَالْمَوْتِ وَالْحَيَاةِ فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيْنَا»^۶ ما اهل بیت این‌گونه هستیم که آنچه از جانب خدا بر ما وارد می‌شود؛ هرچه خدا پیش می‌آورد، خواه فقر، خواه ثروت، خواه بیماری، خواه سلامتی، خواه مرگ، خواه زندگی، هرچه را خدا برای ما پیش بیاورد، همان چیز برای ما دوست داشتنی‌ترین و محبوب‌ترین چیز است. این درسی بود که امام باقر علیه السلام با همان سن کم‌شان به جابر در اواخر عمرش آموختند و او را یک پله در مسیر معرفت و کمال بالا بردند.

محمدبن‌منکدر می‌گوید: در گرمای ظهر، در اطراف مدینه با امام باقر علیه السلام برخورد کردم؛ درحالی‌که در آن آفتاب گرم، عرق می‌ریختند و از شدت خستگی در بیل زدن و فعالیت‌های کشاورزی، به دست‌های دو تن از خدمتکارانشان تکیه کرده بودند. اینکه سنّ حضرت بالا بوده و پیکرشان هم ظاهراً سنگین بوده در شدت خستگی‌شان دخیل بوده است. محمدبن‌منکدر می‌گوید: به ذهنم آمد که حضرت را نصیحت کنم. رفتم سلام کردم و گفتم که اگر در چنین حالی مرگ به سراغ شما بیاید، در چه حالی خواهید مرد؟ یعنی به ذهنش آمد که امام دنیا طلب هستند و در این گرمای داغ، بدنبال دنیا طلبی و زراندوزی و کسب پول آمده‌اند. بنا به نقلی حضرت فرمودند: اگر در این حال مرگ به سراغم بیاید، در حال طاعت و فرمانبرداری حضرت حقّ هستم. از این طریق فعالیت می‌کنم و خود را از امثال تو و از دیگر مردمان بی‌نیاز می‌کنم و این فرمان خداست. اهل آخرت، اهل معنویت این‌گونه نیستند که سربار دیگران باشند. مانند همین چیزهایی که بعضی از صوفیه و دراویش پیشه کرده‌اند، گدایی و سربار

^۶ مهدی‌نراقی، جامع السعادات، ج ۳، ص ۲۸۵.

شدن، فعالیت اقتصادی نکردن، تلاش مولّدی در جامعه انجام ندادن؛ این راه معرفت و راه اهل آخرت و معنویت بودن نیست؛ این بیراهه رفتن است. حضرت فرمودند اگر در این حال مرگ سراغ من بیاید در بهترین حال مرده‌ام؛ در حال طاعت و بندگی خدا و بی‌نیاز کردن خودم از سربار دیگران شدن از دنیا رفته‌ام؛ بسیار هم حال قشنگی است. فرمودند: من از این می‌ترسم که مرگ زمانی به سراغم بیاید که خدای ناکرده در آن لحظه مشغول معصیت باشم. این زمانی است که انسان باید نگران باشد که در آن لحظه مرگ به سراغش نیاید. والا اکنون مشغول اطاعت و بندگی خدا هستم. محمد بن منکدر حضرت را دعا می‌کند و می‌گوید: «رَحِمَكَ اللهُ» خدا شما را مشمول رحمت خویش کند! خواستم شما را موعظه کنم اما شما مرا موعظه کردید و اندرز دادید.^۷

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^۷ مجلسی، بحار، ج ۱۰، ص ۱۵۷.